

یک تلاش دوباره



عیسی بسوی صور و صیدون براه افتاد. در آنجا یک زن کنعانی نزد او آمد و التماس کنان گفت ای سرور من ای پسر داوود پادشاه به من رحم کن کنید! دختر من سخت گرفتار روحی پلید شده است روح یک لحظه او را راحت نمی گذارد. اما عیسی هیچ جوابی به او نداد. تا اینکه شاگردان از او خواهش کرده گفتند جوابی به او بدهید تا از ما دست کشیده برود چون با ناله هایش سر ما را به درد آورده است. عیسی فرمود

خدا مرا فرستاده تا یهودیان را کمک کنم نه غیر یهودیان را زیرا یهودیان گوسفندان گمشده ای خدا هستند. آنگاه آن زن جلو آمده پیش پای عیسی بخاک افتاده التماس کرده گفت آقا خواهش می کنم به من کمک کنید. عیسی فرمود درست نیست که نان را از دست فرزندان بگیرم و جلو سگها بیندازیم. زن جواب داد بلی حق با شماست ولی سگها هم از تکه های نانی که از سفره ای صاحبشان می ریزد می خورند. عیسی به او فرمود ای زن ایمان تو عظیم است برو که آرزویت برآورده شد. همان لحظه دختر او شفا یافت.

در موعظه ای امروز ما یک زن را می بینیم که دچار مشکل بزرگی شده است. دخترش به وسیله ای یک روح پلید گرفتار شده است. آدم میتواند خوب تصور کند که این موضوع چه مشکل بزرگی برای خود و خانواده اش بوده به این خاطر این زن آمد و عیسی را صدا کرد. او گفت ای پسر داوود به من رحم کن! آن زمان مسیح در راه صور و صیدون در حرکت بود. او می خواست بعد از یک سفر طولانی کمی رفع خستگی کند و در آرامش باشد.... در این زمان او دچار این زن شد که او را رها نمی کرد. حتماً خیلی باعث آزار آن ها شده است چون به حالتی بوده است که اینجا هم شاگردان عیسی از او می خواهند برای آن زن کنعانی کاری بکند تا دست از سر آن ها بردارد. حال زمانی که هم عیسی به سخن آمد به مانند یک بازرس قطار گفت معذرت می خواهم ولی نوبت شما نیست! البته یادمان نرود مسیح برای قوم اسرائیل فرستاده شده بود. با وجود این در عهد عتیق آمده است که خداوند تمام قوم ها را دور هم جمع می کند. ولی در واقع زمان آن هنوز نرسیده بود. مسیح به عنوان یک یهودی زاده شد و در آخر با مرگ خود تمام قربانی ها را تکمیل کرد. بعد به وسیله ای شاگردانش این خبر خوش را اول از اورشلیم شروع کرده تا سامریان و بعد به تمامی جهان رسانیدند. این زنی که در مقابل عیسی به زانو افتاده در واقع در زمان مناسبی به سراغ عیسی نیامده بود زیرا عیسی هنوز نمرده و زنده نشده بود و روح القدس هنوز نیامده بود تا تمام انسان ها را دعوت کند. هنوز نوبت او نرسیده بود! اینجا مسیح می خواست او را با کلماتی عمیق آگاه کند. آدم نباید نان را از دست فرزندان بگیرد و جلوی سگها بیندازد.... با همچین برخوردی هر انسانی ناامید می شود و از درون شکسته خواهد شد. ولی این زن با وجود این ماند و به خواهش کردن به مسیح ادامه داد. او حتی با مسیح به مجادله پرداخت. و در جواب مسیح گفت حق با شما است. آن زن به تکه های نانی که از سفره می ریزد نظر انداخت او گفت تکه های نانی که از سفره هم می ریزد کافیست. این زن کنعانی در واقع ایمان داشت که حتی آن ها هم می توانند قسمتی از سفره ای

عیسی باشند و مشکلاتشان را می‌توانند حل کنند. این داستان انجیلی همیشه مثال خیلی خوبی برای ما مسیحیان بوده است. البته آن زمان بیشتر موقعه‌ها مریضان را به خدمت عیسی می‌آوردند و عیسی یا با لمس کردن یا دعا کردن آن‌ها را شفا و نجات می‌داد. ولی در این داستان طوری دیگر است! مسیح به او کاری ندارد! باید ایمان این زن خود به تنهای بدون کمک مسیح خود او را نجات می‌داد. اینجا مسیح حتی خود را نزدیک زن بیچاره نمی‌کند... و اینجاست که همه چیز طوری دیگر است زن کنعانی می‌بایست خود به مسیح نزدیک می‌شد. بیشتر موقعه‌ها مسیح بایستی با کمک کردن به مریضان یا معجزات ایمان آن‌ها را قوی نگاه می‌داشت ولی اینجا این زن بایستی به مسیح می‌قبولاند که او قدرت و توان کمک کردن به او را دارد! حالا چطور می‌توانست ایمان این زن او را نجات دهد جای که از مسیح رانده شد؟ حالا چطور یک ایمان می‌تواند پایدار بماند جای که خود خداوند می‌گوید نه نوبت تو نیست! مهم نیست که آدم از چه طریقی به این داستان نگاه کند با هر وجود یک چیز اینجا کاملاً مشخص است که مسیح برای او دعا نمی‌کند. این داستان برای ما خیلی مهم است جا جای که نه می‌آید. این داستان برای ما خیلی مهم است زیرا اگر جای برای ما نه آمد ولی با آن وجود بتوانیم کمی تحمل کنیم و سری ناامید نشویم. تنها این زن نیست که از خداوند دور است و حتی نمی‌تواند به دعا امید داشته باشد. ما هم به مانند او هستیم. البته ما حق داریم به سوی خداوند دعا کنیم. و این حق باعث شد حتی مسیح تصمیم دیگری بگیرد. و در اینجا مسیح این کار را در حق این زن انجام داد. ایمان این زن آنقدر قوی بود که تصمیم مسیح را عوض کرد. اینجا این داستان می‌تواند یک نماد خوبی برای ما بحساب بیاید. اگر ما همچین ایمانی داشته باشیم حتی می‌توانیم زمین را به حرکت در آوریم. مسیح به توماس می‌فرماید خوشحالا به حال کسی که نمی‌بیند ولی ایمان می‌آورد! امروز این داستان به ما نشان می‌دهد که چطور دعا کردن حتی در سخت‌ترین زمان ما را می‌تواند نجات دهد. این داستان یک قدرتی است برای کسانی که در زندگی ناامید شده‌اند قدرتی است برای کسانی که از خدا بدور شده‌اند امیدی است برای کسانی که از خداوند چیزی نشنیده‌اند. این داستان خیلی قوی است زیرا حتی قلب مسیح هم به سوی آن‌ها باز می‌شود. قلب مسیح در اینجا هم بسوی این زن باز شد زیرا این زن کنعانی ایمان داشت که یک کنعانی هم می‌تواند نجات پیدا کند. چون او با تمام وجود به عیسی ایمان داشت قلب مسیح به روی او هم باز شد! او در آخر حتی می‌فرماید ایمان تو خیلی بزرگ است! و همزمان دختر آن زن نجات یافت. مسیح در واقع به این زن گوش فرا داد و بخاطر شاگردانش هم دختر آن زن را نجات داد بلکه او به دعاهای آن زن گوش فرا داد و بخاطر همین دختر او را نجات داد. ما در تمامی داستانهای مسیح یک چیز را روشن می‌توانیم ببینیم آن هم این است جای که دعا وجود داشته باشد مسیح هم دور نیست. در واقع بدون مسیح هم ایمانی وجود نخواهد داشت. در مورد این زن داستان هم به شکلی دیگر نیست او هم خوب می‌داند مسیح کیست و چه کارهای عظیمی می‌تواند انجام دهد. و به خاطر ایمان قوی این زن او برای ما در کلیسا یک سمبول خوبی می‌تواند باشد. وقتی ما نان و شراب دریافت می‌کنیم تنها یک دلیل دارد آن هم این است که چون خداوند ما فرمود این جسم و خون من است که برای شما داده شده است. یعنی آن دو خود مسیح هستند که دریافت می‌کنیم. مسیح دور نیست! اتفاق بزرگ هم این است که در این زمان آسمان در خود را به سوی ما باز می‌کند به همان مانندی که در آسمان بسوی آن زن کنعانی باز شد. و همزمان روح القدس بر ما فرود می‌آید و به همین جهت اجازه داریم که خداوند بزرگ را پدر بخوانیم! آمین